

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۳۰ جولای ۲۰۱۰

استاد "اسیر" و "حافظ شیراز"

در صفحه امروز، ۳۰ جولای ۲۰۱۰، پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" غزلی شهوار از استاد سخن، جناب "اسیر" را مطالعه کردم و در مخیله و ذهن، غزل مشهور لسان الغیب، حضرت "حافظ شیرازی" تداعی گردید.

حافظ پسندان گفته اند، که دور غزل و غزلسرائی گذشته است، چون این فن سخنگوئی با غزلهای حافظ، به زروه و اوج و معراج خود رسید. و چون کسی دگر به پای و پایه حافظ نرسید، پس عمر غزل هم گویا بسر رسید. من بدلائل مختلف، مخالف این عقیده ام:

- اول اینکه چرا کسی را مطلق بسازیم؟؟؟

- اگر غزلیات حافظ و هر غزلسرای دیگر پیش و بعد از وی را مد نظر بگیریم، تعدادی را در اوج زیبایی و جزالت و سلاست می یابیم؛ تعدادی را در حد متوسط. ولی شماری را باید در مرتبه پائین، درجه بزنینم.

میگویند که غزلهای حافظ، در اوج عرفان و تصوف سروده شده اند. من درین بحث مختصر نه در پی تعریف و تمجید عرفان و تصوف و نه در صدد تکذیب و تخطئه آن. همین قدر میدانم، که از قرنهایست، که عمر این فن بسر آمده و بشر با دید علمی امروزی نمیتواند، موضوعات عرفانی و تیزها و تخیلات عارفانه را از جهان هستی و کائنات قبول کند. کسانی که در زمانه ما دنبال مسائل عرفانی را میگیرند، از نظر من یا از علوم طبیعی و دانش امروزی هیچ بهره ای نبرده اند، یا که نبض زمان و زمانه خود را در نیافته اند. چنین اشخاص در خوشبینانه ترین حالت، وقت خود و دیگران را ضایع میکنند.

اگر موضوعات عرفانی و تصوفی را یکطرف گذاشته و "سخن" را از روی فن "سخنگویی" بسنجیم، تعدادی از سخنوران امروزی را سراغ داریم، که کلامشان به پختگی، همسنگ کلام حافظ و هر سخنگوی والاشان متقدم دیگر ادب دری، بوده میتواند.

از بهر نمونه غزلی از فخر الشعراء، استاد محمد نسیم "اسیر" را، که از غنیمتهای شعری دوران مایند، در مقایسه با یک غزل حضرت "حافظ" پیش میکشم، که در عین وزن و قافیه سروده شده اند:

استاد محمد نسیم «اسیر»

چین جبین

گر شیوه دلداری ، در عشق چنین باشد
از سوی تو در کارم امید گشایش نیست
گه بر سر گیسویت خم بر سر خم افتد
گه مژه ات از ابرو پیوسته کمان گیرد
این جلوه خودخواهی تاکی ز جهان خیزد
در کار من از عشقت، از بس گره افتاده
کفر سر گیسویت، گر عطرشان گردد
گر چشم سخنگویت با مژه به هم سازد
مضمون محبت را از یاد میر کاخر
نام ار برم از عشقت ، این بار پسین باشد
هر لحظه خم ابرو ، یا چین جبین باشد
گه گوشه دامنات چین بر سر چین باشد
گه فتنه ز چشمانت بگرفته کمین باشد
وین آفت بد بینی ، تا کی به زمین باشد
تصویر گشایشها در چرخ برین باشد
نامت به ختن گیرد ، گام تو به چین باشد
آن در پی دل افتد ، وین در پی دین باشد
« صد حکمت لقمانی بنهفته درین باشد»

احوال «اسیر» خود بیهوده چه می پرسی؟

تو ماه جهانتابی ، او خاک نشین باشد

حافظ شیراز

کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد
از لعل تو گـر یابم، انگشتی زنهار
غمناک نباید بود، از طعن حسود ای دل
هر کو نکند فهمی، زین کلک خیال انگیز
جام می و خون دل، هریک به کسی دادند
در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود
یک نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
صد مُلک سلیمانم، در زیر نگین باشد
شاید که چو وایینی، خیر تو درین باشد
نقشش بحرام ار خود، صورتگرچین باشد
در دائره قسمت، اوضاع چنین باشد
کاین شاهد بازاری، وان پرده نشین باشد

آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

کاین سابقه پیشین، تا روز پسین باشد